



# گورخند تلا دیاتور

۲

همدستی با بریتانیایی‌ها



# گورخند تلا دیانور

همدستی با بریتانیایی‌ها

نویسنده و تصویرگر: گری نور تفیلد

مترجم: آیدا پاکزاد





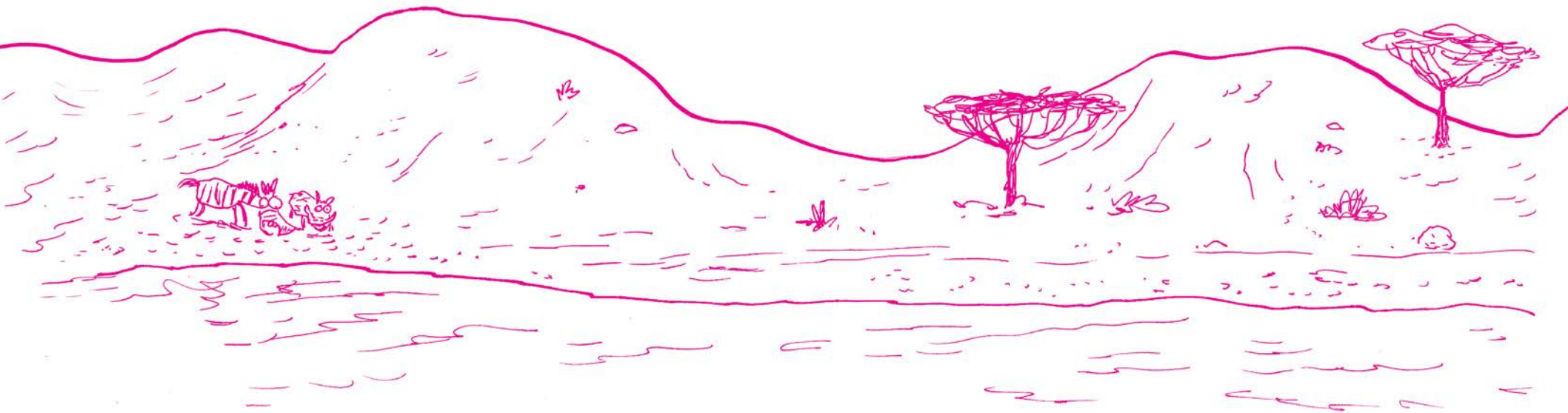


## تقدیم به

دوست و همکار فوق العاده ام،  
سارا مک اینتایر  
و مثل همیشه تشکر ویژه از لیزی،  
جک و لوسی، به خاطر مهارتشان در  
ویراستاری و طراحی و همچنین مخزن  
عمیق صبر و شکیبایی شان.

گری نور تفیلد

این داستان خیالی است. شخصیت‌ها،  
مکان‌ها و اتفاق‌ها در تخیل نویسنده ساخته  
شده‌اند یا اگر واقعی باشند، به صورت  
فرضی استفاده شده‌اند. همه‌ی توضیح‌ها،  
توصیف‌ها، فعالیت‌ها، مبالغه‌ها، اطلاعات  
و هر چیز دیگری که اینجا استفاده شده،  
فقط با هدف سرگرمی بوده و تکرار یا  
اعتماد کردن به صحت آن‌ها می‌تواند نتایج  
بدی داشته باشد.



## فهرست

CLXXXV	گاو‌میش قهوه‌ای خفن!
CXCI	مشکلات رو بنداز توی سوراخ!
CCVIII	قُل قُل جوشیدن
CCXVIII	در لاندنیوم
CCXXXII	آمد، دید، زندانی کرد!
CCXXXIX	آخرین مرز
CCXLIV	جارو‌جنجال هادریان
CCLX	سنگین نیست
CCLXX	برادران! آماده‌ی مبارزه!
CCLXXV	حرف آخر
CCLXXVIII	شمارش رومی
	حقایق گری: چیزهایی که رومی‌ها برای بریتانیایی‌ها
CCLXXXI	آوردند
CCLXXXVI	کلکسیون سنگ‌های شگفت‌انگیز فلیکس

## فهرست


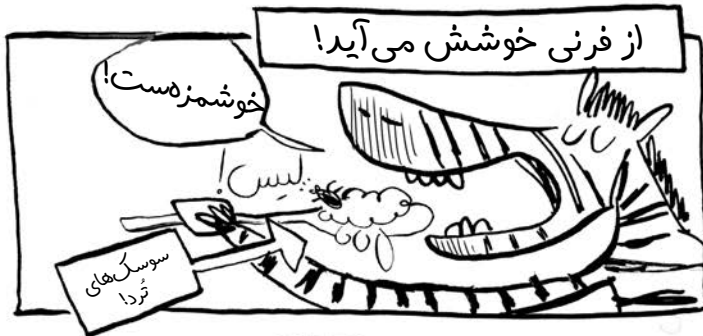
X	مقدمه
XVII	قهرمان مردم
XXXIV	جنون گورخری!
XLIX	تعطیلات رومی!
LX	وقت سوارشدنه!
LXXV	چاله‌ی بوگندو
LXXXVII	بزنیم به دریا!
XCIX	سرزمین خون و امید
CX	سنگ بریتانیایی
CXXII	لاندنیوم فرا می‌خواند!
CXXX	خونه‌ی خودتونه!
CXL	لجن، عرق و اشک
CLIV	برنامه‌ی استعدادیابی بریتانیایی
CLX	خوک‌ها پرواز می‌کنند!

خُب، فکر می کنید  
گورخر گلا دیاتور  
را می شناسید؟!




خُب، احتمالاً  
اشتباه  
گرفتی!

این چیزی ست که او واقعاً دوست دارد!  
حالا می بینیم!

چیزهایی که بیشتر مردم فکر می کنند دربارهی گورخرا گلادیاتور می دانند!  
گورخرا بل دار دانا  
من همیشه رو می دونم!






ژولیوس شبیه بقیه‌ی گورخرها نبود. نه تنها در دوران روم  
باستان زندگی می‌کرد، بلکه ...

## قهرمان مردم هم بود!



هیجان انگیز است! نه؟





## فصل اول

### قهرمان مردم



ژولیوس موقع قدم زدن توی خیابان‌های شلوغ، پُرسرو صدا و بوگندوی روم، احساس می‌کرد سزار است! جایی که بویش بدتر از بوی باسن گوزن یال‌دار بود و بیشتر به بوی دریاچه‌ی وطن می‌مانست! ولی آنجا برخلاف خانه، همه عاشق ژولیوس بودند.

ژولیوس همان طور که با خوش حالی برای طرفدارانش دست تکان می داد، گفت: «این قدر نگران نباش کورنلیوس. به اندازه‌ی کافی وقت داریم. بذار مردم روم از دیدن قهرمانشون که بین اون‌ها قدم می‌زنه، لذت ببرن!»

کورنلیوس غر زد: «مواظب باش، ممکنه به همین زودی‌ها کله‌ت اون قدر باد کنه که دیگه نتونی توی این خیابون‌های باریک قدم بزنی!»

ناگهان یک دختر کوچک ژولیده، با طومار پاره‌پوره‌ای توی دستش، به ژولیوس نزدیک شد.



از همان وقتی که فریاد پیروزی ژولیوس بعد از قهرمانی غافل‌گیرکننده‌اش، در بزرگ‌ترین آمفی‌تئاتر روم، یعنی کولوسئوم پیچید، او تبدیل به ستاره‌ی گلا دیاتورها شد! داستان دلاوری او مثل آتش، سراسر امپراتوری بزرگ را درنوردید. مردم از دور و نزدیک فقط برای تماشای مبارزه‌ی او می‌آمدند و او عاشق دقیقه‌به‌دقیقه‌ی این زندگی بود.



پشت سر ژولیوس دوستش، کورنلیوس گرازه، می‌آمد. کورنلیوس آن قدر کوچک و لاغر بود که در بلبشوی خیابان‌های پرجمعیت، مجبور بود به سختی بجنگد تا زیر لگدها له نشود.



## دختر جیغ کشید: «این فوق العاده ست! ممنونم آقای گورخر! من عاشقتونم!!!»

او اثر سُم را بوسید و دوید سمت گروهی از دوستانش که همان نزدیکی ایستاده بودند. همه شان با دیدن آن یادگاری هیجان انگیز، مثل موش های کوچولو جیغ می زدند و بالا و پایین می پریدند.

ژولیوس سُمش را بو کرد، به دماغش چین انداخت و گفت: «راستش... فکر نکنم

اون گل بوده باشه.» و سُمش را به طرف کورنلیوس گرفت تا بو بکشد.



ببخشید، آقای گورخر، جناب گورخر، من می تونم اثر سُم شما رو داشته باشم؟



ژولیوس دستی به موهای دختر کشید. «البته کوچولو کوچولوی عزیزم... جوهر داری؟» قیافه ی دختر از ناراحتی رفت توی هم، آه کشید و گفت: «نه!» ژولیوس سریع دوروبر

خیابان را نگاه کرد تا ببیند از چه چیزی می تواند برای به جا گذاشتن ردّ سُمش روی کاغذ استفاده کند. «چطوره من سُم رو بزنم توی گل؟ اون وقت تو می تونی یه اثر گلی از سُم گورخر گلادیاتور، مخصوص خود خود داشته باشی!»

گل از گل دختر شکفت. «وای! بله آقای گورخر، این که فوق العاده ست! ممنونم.»

ژولیوس خم شد و پنجه ی سُم راستش را فرو کرد توی گل و بعد با دقت آن را روی طومار دختر گذاشت. بعد سُمش را کنار کشید و یک اثر سُم عالی و بی نقص روی کاغذ ماند.

کورنلیوس با احتیاط سنگ را امتحان کرد و با عصبانیت گفت: «تنها چیز این سنگ که 'جیزه‌ای' به نظر می‌رسد، اون جزجیگرزده‌ایه که این آشغال رو به تو فروخته! مغازه‌دارهای رومی می‌دونن که تو واسه‌ی این چیزها یه کیلومتر راه تا اینجا می‌آی فلیکس! من نمی‌فهمم، آخه چرا این سنگ‌های احمقانه رو می‌خری!»



ژولیوس گفت: «این حرف‌ها رو ول کنین. بقیه کجان؟ قرار بود ظهر، همین جا همدیگه رو ببینیم!» کورنلیوس حرفش را تأیید کرد. «بله، من هم که همین رو گفتم، باید برگردیم سمت کولوستوم. ژولیوس بعد از ظهر در حضور امپراتور یه مبارزه‌ی مهم داره که برای جشنواره‌ی کوینکواتریا برگزار می‌شه!»

«عجله کن! بیا از یه راه دیگه بریم. تا اون بفهمه ماجرا چیه، حسابی از شون دور شدیم!» و مثل تیر به سمت جمعیت دررفتند.

کسی فریاد زد: «صبر کنین! کجا دارین می‌رین؟ صبر کنین من هم پیام!» از توی یکی از مغازه‌هایی که کنار خیابان ردیف شده بودند، یک بز کوهی سر حال با یک مشت سنگ توی چنگش، بیرون دوید.



ژولیوس گفت: «بذار حدس بزنم فلیکس، یه سنگ؟» فلیکس با افتخار گفت: «خُب، چیزی که اینجا داریم یه تیکه‌ی واقعی از هرم جیزه‌ی مصره!!!»



ژولیوس چرخید و انتظار داشت یکی از طرفداران بی‌شمارش را ببیند، ولی به جای آن با برق دندان‌های تیز یک تمساح خندان روبه‌رو شد.

ژولیوس که از دیدن دوستش خوش حال شده بود، گفت: «لوسیا! مسابقه‌ی ارابه‌رانی چطور بود؟»  
لوسیا گفت: «فوق‌العاده بود!»



و جیغ کشید: «روفوس برات یه هدیه هم پیدا کرد!»  
ژولیوس هیجان‌زده سُم‌هایش را به هم زد و گفت: «واقعاً؟» سایه‌ی درازی روی سر ژولیوس افتاد و او سرش را بلند کرد تا دوستش، روفوس زرافه، را ببیند.  
روفوس جواب داد: «واقعاً!» و دستش را دراز کرد و یک مجسمه‌ی کوچک به گورخر داد.



کورنلیوس غلطش را گرفت: «جشنواره‌ی کوینکواتریا! جشنواره‌ایه که به افتخار مینروا برگزار می‌شه. اون الهه‌ی عقل و خرد و به خاطر همین تعجب نمی‌کنم که تا حالا اسمش به گوش تو نخورده.»

فلیکس خرناسی کشید و گفت: «چه بی‌ادب!»  
ژولیوس دست‌هایش را روی شانهِی دوستانش انداخت.  
«شما دو تا، بس کنین دیگه.» بعد هم خندید و ادامه داد: «یادتون نره امپراتور هادریان قول داد که اگه این مبارزه رو برنده بشم، ما رو آزاد می‌کنه!»  
صدای فریادی از وسط جمعیت بلند شد: «ژولیوس! ژولیوس، صبر کن!»

کورنلیوس گفت: «بجنب! قبل از اینکه از هم جدامون کنن، باید برگردیم مدرسه.»



مردم هیجان زده آن‌ها را هل دادند و به سمت مسیر اصلی که از قلب شهر روم می‌گذشت، بردند. از زیر طاقی کانال بزرگ آب رد شدند، از کنار قصر بزرگ روی تپه گذشتند و حیوان‌ها را با خودشان به سمت استادیوم سنگی بزرگی بردند که در افق به چشم می‌خورد.



لوسیا گفت: «ما واقعاً نفهمیدیم تو چطوری این قدر محبوب شدی!»

فلیکس خندید. «اون فوق العاده‌ست! حتی چشم‌های ورقلمبیده‌ی تو رو هم داره!»  
ژولیوس اخم کرد و گفت: «چشم‌های ورقلمبیده دیگه چه کوفتیه؟»

روفوس سریع پرید وسط بحث تا بزکوهی بیچاره را نجات دهد. «اون‌ها یه غرفه‌ی بزرگ داشتن که یه عالمه از این‌ها توش بود. تو الان دیگه حسابی معروف شدی!»  
درست همان وقتی که می‌شد انتظارش را داشت، مردم هیجان زده دور حیوان‌ها جمع شدند، مردمی که اصرار داشتند گلا دیاتور فوق‌ستاره را که داشت راست‌راست توی خیابان قدم می‌زد، ببینند.

## شگفت‌انگیز فلیکس

## کلکسیون سنگ‌های



کهربا با مگس داخلش



از توی گوشم افتاده بیرون.



سنگ‌های دوقلو



یک اردک آن را بالا آورده.



سنگی که یک علف وسطش سبز شده.



سبز برقی برقی



اسفنج آتش فشانی



از مسیر مسابقه‌ی سیر کوس مگنوس



سنگ رودخانه‌ی لاندنیوم



دماغ یک مجسمه



شبیبه یک تکه پیکن



یک تکه از هرم چیزه مصر



از کلوستوم افتاده



سنگ مورد علاقه‌ی امپراتور نرو (نسخه‌ی بدل)



واقعا روی آب شناور می‌شود



یک کمی شبیه ژولپوس



سنگ خوش‌شانسی (دومین سنگ خوش‌شانسی. اولی گم شد.)



شبیبه ماه



از باغ هادریان



دندان سنگی قدیمی



کوچک‌ترین سنگ جهان



من را یاد خانه می‌اندازد.



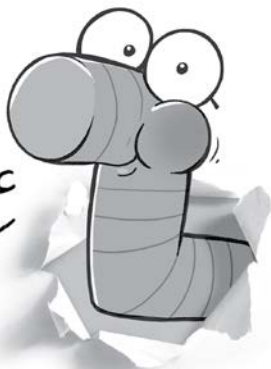
قلوه‌سنگ خیابان



زیر تختم پیدا شده.

# عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:  
■ این کاغذها نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛  
■ این کاغذها سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛  
■ و مهم‌تر از همه اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر.....